

## برآمدن افغانها و مهاجرت حزین به هند

عبدالله عطایی\*

شیخ محمد علی حزین لاهیجی از علمای بنام ایران در قرن دوازدهم هجری است و نسب او با پانزده واسطه به عارف بزرگ قرن هفتم یعنی شیخ زاهد گیلانی نیای مادری خاندان صفویه می‌رسد.

نیاکان حزین قرن‌ها در لاهیجان محترم و معروف و به علم و صلاح موصوف بوده‌اند. پدرش که عالمی پرهیزگار بوده به اصفهان هجرت نمود و در سال ۱۱۲۷ هجری در این شهر وفات یافت.

حزین در سال ۱۱۰۳ هجری متولد و مراحل رشد و کمال و تحصیل علم و کسب فضایل را در اصفهان طی نمود. در آن زمان پایتخت صفویان به اوج عظمت و اشتیاق جهانی رسیده، اساتید علم و فضل و هنر از همه جا بدان کانون دولت و شوکت و ثروت روی آورده اجتماع نمودند. شیخ محمد علی حزین در آن محیط از همه جهت مساعد، شب و روز نیاسوده به کسب فضایل پرداخته و از جمله علوم زمانش بهره‌مند گردید.

هنوز بیش از سی و دو سال از عمر وی نگذشته بود که ناگهان فاجعه حمله افغانهای غلزایی به اصفهان رخداد و این شهر به مدت نه ماه در بلای قحط و غلای محاصره افتاد. همه چیزش به آتش بیداد سوخت و صدها هزار مردم نازپرورده‌اش راه دیار عدم پیمودند و از بازماندگان هر که را رمقی باقی مانده بود گرینخت. از آن جمله یکی حزین لاهیجی بود، که در تنگنای محاصره پس از آنکه تعدادی از نزدیکانش بر

---

\* عضو هیأت علمی دانشگاه بوعلی سینا، همدان، ایران.

اثر قحطی و بیماری به دیار باقی شتافتند، خود نیم جانی به دربرده با تحمل هزاران رنج و مشقت عزم مهاجرت نمود. از آن پس حدود ده سال پریشان حال و رنجور و تهی دست از شهری به شهر دیگر می‌گریخت. تا سرانجام در سال ۱۱۴۶ هجری تندباد حوادث او را به خطه هندوستان رساند و با همه تلاش و کوششی که برای بازگشت به ایران می‌نمود هرگز به این مقصود نرسید و تا پایان عمر در هندوستان زیست و در سال ۱۱۸۱ هجری در شهر بنارس به سن هفتاد و نه سالگی وفات یافت.

حزین لاهیجی اجمالی از شرح احوال زمان خود را با قلم شیوای خویش نگاشته است. این اثر نفیس یکی از منابع قابل اعتماد خصوصاً در وقایع سقوط اصفهان است. به مناسبت برگزاری کنگره بین‌المللی حزین لاهیجی در دانشگاه بنارس تلاش نمودم تا برخی علل و عوامل فروپاشی سلسله صفویه را با تکیه بر منابع مختلف به ویژه تاریخ حزین یادآور شوم.

سلسله صفویه در دوره شاه عباس (۹۹۶-۱۰۳۸ هـ/ ۱۵۸۷-۱۶۲۹ م) به اوج اعتلای خود رسید، ولیکن چون وی زندگی را بدرود گفت، سیر نزولی آغاز گشت. شاردن جواهرفروش فرانسوی که پس از نیم قرن از درگذشت شاه عباس به گذشته نظر افکنده است، در سفرنامه خود چنین می‌نویسد:

”همین که این پادشاه بزرگ و مهربان بدرود حیات گفت نعمت و آبادانی نیز از ایران رخت بر بست“<sup>۱</sup>.

صحت این ادعا جای تردید ندارد، ولی محتاج تشریح است. با آنکه شاه عباس آشکارا عظمت و جلال گذشته مملکت خود را احیاء کرد، اما برخی سیاستهای او بذر انحطاط را نیز در ایران پاشید.

از جمله اقداماتی که در دوره شاه عباس انجام شد و از عوامل سقوط صفویه محسوب است محو و نابودی کامل هسته حکومت متشرعان است که بدون جانشین شدن ایدئولوژی دینامیک دیگری، شاه اسماعیل براساس آن دولت صفویه را بنیان گذاشته بود.

۱. شاردن: سفرنامه، ج ۳، ص ۲۹۱.

شاه اسماعیل در سایه دعوت هوشمندانه خود، توانست بسیاری از ترکمانان آسیای صغیر، کللیه و سوریه را گرد پرچم خود جمع نماید. او در مبارزه خود بسیار مدیون حمایت نظامی قبایل بزرگ ترکمن، تلکو، روملو، ذوالقدر، شاملو، استاجلو، افشار و قاجار بود. این ترکمانان به دلیل سخت کشی شیعیان به دست سلطان سلیم عثمانی در سال (۹۲۰ هـ/ ۱۵۱۴ م.)، قادر به بازگشت به خانه و کاشانه خود نبودند. بنابراین ناچار ایران را وطن خویش ساختند. شاه اسماعیل چون به اورنگ سلطنت دست یافت، مصمم شد مذهب تشیع را تنها مذهب قلمرو خویش سازد و در سایر بلاد گسترش دهد، اما شکست چالدران مانع از اجرای این مقصد گردید<sup>۱</sup>. با این حال توانست تشیع را در سراسر ایران بسط و گسترش دهد. بدین سان محقق شد که وحدت مذهب در ایجاد وحدت ملی عاملی مهم به شمار می‌رود.

قزلباشها شاه اسماعیل را به عنوان سلطان و ولی نعمت خود نمی‌دانستند، بلکه وی را به دیده رهبر روحانی نگریده، او را ستایش می‌کردند. سپس آنچه در ایران راه کمال پیش گرفت، بسط و تعمیم حکومت دینی بر سراسر مملکت بود که نیاکان وی بر آن اساس در اردبیل فرمانروایی کرده بودند.

با وجود آنکه شاه اسماعیل بر اثر شکست سنگین چالدران (۹۲۰ هـ/ ۱۵۱۴ م.) نتوانست به آرزوی خود، یعنی تعمیم تشیع به ماورای سرحدات قلمرو خویش تحقق بخشد، اما وی و شاه طهماسب اول (۹۳۰-۹۸۵ هـ/ ۱۵۲۴-۱۵۷۶ م.)، پسر و جانشینش، تفوق تشیع در ایران را حفظ کردند. دولت عثمانی در آن زمان در اوج قدرت خود بود. از اینرو مساعی شاه اسماعیل و شاه طهماسب برای جلوگیری از تجاوز آن دولت کاری بس دشوار بود. پس از شاه طهماسب، اسماعیل دوم و محمد خدابنده مدتی بر اورنگ سلطنت تکیه زدند و در این زمان نظام حکومتی صفوی ضعفهای خود را آشکار ساخت. در سال ۹۹۷ هـ/ ۱۵۸۷ م. عباس ۱۶ ساله به سلطنت رسید. شاه عباس در سایه مساعی فوق‌العاده و رهبری صحیح خود نه فقط ازبکان را در هم شکست و ترکان عثمانی را از مملکت خود بیرون راند، بلکه امتیازات نظامی را نیز - که سران قبایل

۱. اوژن، اوین: "تشیع و ملیت ایران"، مجله عالم اسلام، ج ۴، شماره ۲، ص ۶۷.

ترکمان مدت مدیدی از آن بهره‌مند شده بودند - نقض کرد. او به مقاصد عالیه خود تا اندازه‌ای در سایه شجاعت و سرسختی و تدبیر و تا حدی به علت تجدید نظر در تشکیلات سپاه نایل آمد.

هر چند مذهب هنوز در ایام سلطنت شاه عباس در کشمکشهای میان ایران و عثمانی نقشی به عهده داشت، اما طولی نکشید که اثر کلی خود را از دست داد. ایران در دوره شاه عباس دیگر دولت رجال دین محسوب نمی‌شد، بلکه به سلطنت مطلقه مبدل شد. با این همه شاه عباس مرشد فرقه صوفیان باقی ماند و رعایایش او را ستایش می‌کردند و بسیاری او را صاحب قدرتی خارق‌العاده می‌دانستند.<sup>۱</sup>

هر چند امر دین در اواخر این قرن جانی تازه گرفت، لکن این توجه مبتنی بر ظواهر خشک بود و در اوضاع و احوالی کاملاً متفاوت از آنچه در ایام سابق ایجاد شده بود، به وقوع پیوست.

احیای مذهب در اواخر دوره صفویه به جای آنکه عامل یکپارچگی مردم شود، آنان را به پراکندگی کشاند و آشفتگی و عصیان را دامن زد. در دوره پادشاهان متأخر صفوی مقام ملاباشی جایگاه ویژه‌ای در امور دولت پیدا کرد. اما این روال با تعصب شدید همراه بود، به طوری که کلیه کسانی که از مشرب تنگ و محدود ایشان متابعت نمی‌کردند، غالباً مورد تعذیب قرار می‌گرفتند. چون این مبارزه در دوره صلح کامل جریان داشت، ممکن نبود آن را به دشمنان خارجی، یعنی عثمانیها متوجه ساخت و به این علت مبارزه مزبور نتوانست شوق آتشین یکپارچه‌ای را - که از ترکیب علایق مذهبی و احساسات شدید ملی به وجود می‌آید - برانگیزاند. پس این مبارزه باید در چارچوب مرزهای کشور به موقع عمل درمی‌آمد و نتیجه تأسفانگیزش آن بود که به جای متحد ساختن ملت - همچنانکه نهضت مذهبی اوایل صفویه این مقصود را برآورده بود - اثر معکوس داشت. این مبارزه در میان عناصر سنتی مذهب خشم و نارضایتی همگانی پدیدآورد. همچنین در هنگام ضرورت، مذهب از القای روح جنگاوری در شیعیان ایران عاجز ماند. به گونه‌ای که برخی صاحب نظران برآنند که

۱. سر جان ملکم: تاریخ ایران، ج ۱، ص ۵۴۳.

فاجعه سقوط اصفهان به دست قبایل غلزایی تا حدی معلول تعصب و سختگیری زیاد - که در اواخر دوره صفویه نسبت به سایر مذاهب روا داشته می‌شد - بوده است.<sup>۱</sup> جالب است بدانیم که به دلیل آزار و محنتهایی که در این دوره بر زرتشتیان روا داشته می‌شد، چون غلزایی‌های افغان به سرکردگی محمود در سال ۱۱۳۲-۱۷۱۹ م. به کرمان وارد شدند، زرتشتیان به آنان به دیده آزادیبخش نگریسته، ایشان را دشمن تلقی نکردند. یهودیان نیز سرنوشتی محنت بار داشتند، به طوری که برخی محققان را عقیده بر آن است که فقط زوال صفویه و ظهور فرمانروای آزادمندی چون نادر یهودیان اصفهان و ایران را از فتنای کامل نجات داد. بنابراین ظهور تعصبات مذهبی و تمسک به افکار قشری و توجه به ظواهر خشک مذهب و مبارزه با سایر مذاهب، نهایتاً کارآیی مذهب را در ایجاد وحدت ملی و جانفشانی در هنگامه خطر به نازلترین حد خود رساند.

عداوت و حسدورزی میان عناصر قدیم و جدید سپاهی ایران در اواخر سلسله صفویه یکی دیگر از علل انحطاط این دولت به شمار می‌آید. مبرم‌ترین مسئله شاه عباس روشن کردن این موضوع بود که وی در نظر ندارد آلت دست رؤسای قزلباش باشد. شاه عباس دریافته بود که به همان شیوه‌ای که او را به تخت نشانند، اگر موافق میل قزلباشها حکومت نمی‌کرد، شاید برای سرنگونی او نیز توطئه مشابهی ترتیب می‌دادند. بنابراین شاه عباس یک تصمیم اساسی گرفت و آن پس گرفتن موقعیت ممتاز رهبران قزلباش در کشور بود. او راه حل را در نیروی سومی جست که شاه طهماسب به وجود آورده بود، یعنی چرکسها، گرجیان و آرامنه که غلامان شاه خوانده می‌شدند و پس از پذیرش اسلام برای خدمت در سپاه و یا بیوتات سلطنتی تربیت می‌شدند. لذا شاه عباس به فراهم آوردن هنگهای متعدّد از غلامان پرداخت و هسته یک ارتش دایمی را تشکیل داد و این امر یک ابتکار بود، زیرا تا آن زمان در تاریخ ایران تشکیل ارتشها بر مبنای قبیله‌ای و ضرورت بود. به این ترتیب یک ارتش دایمی تقریباً چهل هزار نفری تحت فرمان مستقیم شاه به وجود آمد. شاه عباس با تکیه بر همین ارتش بود که

۱. ادوارد براون: تاریخ ادبیات ایران، ص ۱۲۰.

دشمنان خارجی را سرکوب کرد و مرزهای کشور را تقریباً به همان وسعت ابتدای این سلسله، یعنی زمان شاه اسماعیل رساند. پس از ایجاد این ارتش، مشکل اصلی پرداخته‌ی مواجب آنان بود. قبل از شاه عباس، سپاهیان قزلباش بخش اعظم نیروهای در دسترس را تشکیل می‌دادند و برای نگهداری سپاه قزلباش ولایات مختلف تیول سران قزلباش بود. حاکم هر ولایت مجاز بود بخش اعظم درآمد آن ولایت را مصرف کند، مشروط بر آنکه تعداد معینی سپاهی نگه‌دارد و در موقع لزوم به دستور شاه اعزام دارد. اینگونه ولایات را ممالک می‌گفتند. تنها بخش کمی از عایدات چنین ولایاتی آن هم در قالب هدایا و دیون به شاه پرداخت می‌شد. لذا میزان نقدینگی خزانه کم بود و منبع درآمد مناسبی برای پرداخت مواجب یک ارتش چهل هزار نفری به شمار نمی‌رفت.

املاک خاصه<sup>۱</sup> منبع درآمد شاه بود و عایدات این املاک توسط مباشران شاه جمع‌آوری می‌شد. راه حلی که شاه عباس برای این مشکل پیدا کرد تبدیل ممالک به خاصه بود.

املاک خاصه توسط یک ممیز ناظر شاه اداره می‌شد. و این مقامات اغلب از میان غلامان انتخاب می‌شدند. بدین‌سان جذابیت این سیاست برای شاه عباس مضاعف شد و در کوتاه مدت مشکلاتش را حل کرد.

اما در دراز مدت ایرادات اساسی به آن وارد بود. نخست آنکه در روش سابق، مبنی بر وجود حکام قزلباش در ولایت، منافع شخصی حاکم منافی ارعاب و تعدی به رعایا بود. اگر آنان می‌کوشیدند تا منابع ناحقی را به عنوان مالیات و دیگر عوارض وصول کنند، اقتصاد ولایت صدمه می‌دید و در نتیجه بازده کاهش می‌یافت. اما در ولایت خاصه، ناظر شاه تنها یک دلبستگی داشت و آن اینکه با تحویل مبلغی هر چه بیشتر از مالیات ارزیابی شده، شغل خود را حفظ کند. از آنجا که او هیچ منفعی در ولایت مورد نظر نداشت، اهمیتی نمی‌داد که فشار مالیاتی موجب تنزل سطح زندگی مردم ولایت شود. همچنین این سیاست در دراز مدت موجب ضعف نظامی کشور گردید؛ زیرا پس از شاه عباس این سیاست همچنان ادامه یافت و حتی ولایات مرزی را نیز شامل گردید.

۱. املاک خاصه، املاکی بود که درآمد آنها مستقیماً به دربار می‌آمد و تحت نظر مستقیم شاه هزینه می‌شد.

نکنه دیگر آنکه غلامان اگر چه در لشکر کشی علیه عثمانیان خوب درخشیدند و برخی فرماندهان برجسته در میانشان پیدا شد، ولی فاقد شور مقاومت ناپذیر جنگندگی که مبتنی بر روحیه جمعی قبیله‌ای است بودند؛ همان روحیه‌ای که قزلباشها را به تنها سپاهسانی در خاورمیانه بدل ساخته بود که تحسین همگان را برانگیخته بودند. بنابراین تبدیل ممالک به خاصه باعث زیان دیدن سلامت اقتصادی مملکت و ضعف نظامی آن شد.

این سیاست در زمان جانشینان شاه عباس با سرعت بیشتری ادامه یافت؛ به طوری که در زمان شاه صفی، ساروتقی وزیر زیرک و کاردان او با این بهانه که در زمان صلح نیازی به وجود ممالک نیست تا درآمد آن را صرف سپاهیان مقیم نماید و برای پرکردن خزانه شاه، حتی ولایت بسیار مهم فارس را نیز در شمار ولایات خاصه درآورد. شاه عباس دوم نیز با استمرار این سیاست ولایات قزوین، گیلان، مازندران و بخشهایی از آذربایجان و خراسان را به خاصه تبدیل کرد. این در حالی بود که جانشینان شاه عباس بر اثر عدم کفایت و سست مزاجی و غفلت از امور سپاه سخت موجبات ضعف و ناتوانی ایران را فراهم می‌کردند. تبدیل ممالک به خاصه در قسمت اعظم ایران موجب نارضایتی شدید عمومی گردید.

شاردن سفرنامه‌نویس فرانسوی در این باره می‌گوید:

"ایرانیان این سیاست را بسیار غلط و نادرست دانسته می‌گویند مباحثان زالوهای سیری ناپذیری هستند که خون رعایا را می‌مکند تا خزانه شاه را آباد کنند و به همین علت به تظلمات مردم وقعی نمی‌نهند. با آنکه مردم را به قصد پرکردن کیسه خود غارت می‌نمایند، مدعی‌اند که نفع شاه ایجاب می‌کند تا اینان موافق دلخواه خود به این شکایات رسیدگی کنند و حال آنکه حکام، ولایت تحت امر خود را به چشم قلمرو مخصوص خویش می‌نگرند و برای خود خدم و حشم و صاحب منصب و سپاهی فراهم آورده، به این ترتیب هر چه را در ولایت به چنگ آورده‌اند در همانجا نیز خرج می‌کنند. از سوی دیگر ایرانیان می‌گویند این رفتار، امپراطوری را ضعیف کرده از پای درمی‌آورد، زیرا مانع از آن است که مملکت بتواند برای خود سربازان شایسته

تربیت کند و یا سران و بزرگان آماده داشته باشد که در وقت ضرورت بتوان سرکردگان شجاع و کاملاً مطلع از انضباط نظامی در میان آنان پیدا کرد<sup>۱</sup>. بدون تردید توسعه ولایات خاصه برای ایرانیان نتیجه معکوس داشت؛ زیرا نه فقط دولت را منفور عامه ساخت، بلکه موجب ضعف قدرت مالی و نظامی نیز گردید. در توسعه همین سیاست بود که امام قلی خان حاکم با کفایت و توانای فارس و تمام افراد خاندانش به دستور شاه صفی کشته شدند و یکی از خاندانهای متنفذ و با کفایت از میان رفت.

همچنین در زمان شاه عباس بود که به علت بیم از پسرانش رسم خطرناک و مضرّی را بدعت گذاشت. او ولیعهد را به اتفاق دیگر شاهزادگان در حرم محصور کرد. ولیعهد می‌بایستی آنقدر در حرم به سر برد تا زمانی فرا رسد که وی با دستن کاملاً نیازمندی زمام امور را به دست گیرد. بررسی مختصر راجع به ایام سلطنت جانشینان شاه عباس روشن می‌سازد که ترتیبی این چنین، چه آثار شوم و ناگواری بر خصایص اخلاقی این شاهزادگان باقی گذاشت. سر جان ملکم در عبارت ذیل به نحوی شایسته مضارّ تربیت شاهزادگان خاندان سلطنت را بیان می‌کند. او می‌گوید:

“از سلطانی که هرگز اجازه نداشت از زندان حرم تا زمان جلوس بر اورنگ سلطنت پا به خارج گذارد، انتظار نمی‌رفت که از خوی مردی و کفایت بهره‌مند باشد. افراط چنین سلطانی در پیروی از هوای نفس به نظر می‌رسد نتیجه مسلم محرومیت‌های پیش و فقدان کامل تجربه وی باشد”<sup>۲</sup>.

شاه صفی فوراً نشان داد که از خصایص جدّش عباس بی‌بهره است. او اندکی پس از جلوس قربانی مفاسد رایج و شایع دوره اخیر صفویه شد، یعنی نظیر ایام توقف در حرم به عیاشی و خوشگذرانی پرداخت و خود را بدون قید و بند تسلیم هوای نفس و ارضای شهوات ساخت. کروسینسکی (Krusinski) در کتاب خود تحت عنوان انقلاب ایران ص ۳۳ درباره شاه صفی می‌نویسد:

۱. شاردن: سفرنامه، ج ۵، ص ۲۵۲؛ نقل از انقراض سلسله صفویه، لاکهارت، ص ۲۸.

۲. سر جان ملکم: تاریخ ایران، ج ۱، ص ۵۵۶.



”او کمتر به امر دولت مداخله می‌کرد، بلکه ایام را صرف باده‌خواری و زوجات خود نموده باقی را به شکار می‌گذراند.“

معاهده ذهاب در سال ۱۰۴۹ هـ/ ۱۶۳۹ م، به جنگهای طولانی با عثمانی خاتمه داد و متجاوز از هشتاد سال به طول انجامید. متعاقب این معاهده شاه صفی پیشنهاد ساروتقی را به موقع اجرا گذاشت و ممالک بیشتری را به خاصه مبدل کرد و برخی خاندانهای با کفایت را قتل عام کرد.

به قول صاحب کتاب زبدة التواریخ، شاه سلیمان غالب اوقات را به شرب خمر و فسق و فجور می‌گذراند و کلیه امرا و ارکان دولت را به قتل رساند.<sup>۱</sup>

کروسینسکی درباره شاه سلیمان چنین اظهار نظر کرده است:

”وقتی برای وی تشریح شد که چه خطری از جانب ترکان عثمانی او را تهدید می‌نماید، او که از یک پادشاه فکرش کوتاه‌تر بود، با بی‌اعتنایی پاسخ داد چنانچه آنان اصفهان را برای او باقی گذارند او دیگر در بند چیزی نخواهد بود“<sup>۲</sup>.

چنانچه به سیر حوادث شصت و پنج سال، از مرگ شاه عباس تا درگذشت شاه سلیمان، نظر افکنیم، ملاحظه می‌کنیم که جریان انحطاط که در آغاز غیرمحسوس بود با سپری شدن ایام به تدریج سرعت گرفت.

به هر حال بنای دولت پرهیبتی که شاه اسماعیل صفوی بنیاد گذاشت و شاه عباس به اوج اعتلا رساند، آن چنان بود که هنوز در سال ۱۱۰۶ هـ/ ۱۶۹۴ م. استوار و پایدار می‌نمود، ولی جریان تجزیه در زمان شاه سلطان حسین به اندازه‌ای سرعت گرفت که برای فرودآوردن ضربه قطعی دیگر به فاتحی بلند مرتبه چون اسکندر مقدونی نیاز نبود، بلکه قبیله‌ای بدوی و کار نیازموده کافی بود تا طومار آن را درهم پیچد.

رضا قلی خان هدایت در روضة الصفای ناصری نقل می‌کند:

”چون شاه سلیمان در بستر نزع افتاد وزیرانی را که در کنار بسترش حضور داشتند مخاطب ساخته گفت اگر طالب امنیت و آسایشید حسین میرزا را به سلطنت بردارید،

۱. محمد محسن: زبدة التواریخ، ص ۲۰۳.

۲. کروسینسکی، ص ۴.

اما اگر به تکثیر قدرت سلطنت و توسعهٔ ثغور کشور مایلید عباس میرزا را انتخاب کنید<sup>۱</sup>.

بنابراین خواجه‌سرایان و اهالی حرم که هدفی جز حفظ موقعیت خویش نداشتند، حسین میرزای سست نهاد را بر عباس میرزای نیرومند ترجیح دادند. البته جای تردید است که حتی اگر عباس میرزا بر سریر سلطنت تکیه می‌زد، می‌توانست جریان انحطاط را متوقف ساخته بر مشکلات فایق آید. در دورهٔ شاه سلطان حسین زمینه‌های انحطاط - که از گذشته شکل گرفته بود - به سرعت تقویت گردید. وضع داخلی رو به وخامت، تعصب و خشک مغزی روز افزون بود. سپاهیان فراموش شدند و امیدی به آنان برای مقابله با هرگونه معارضةٔ جدی با دشمن نبود. دولت بر نواحی دور دست نفوذ نداشت. جاده‌ها امنیت خود را از دست داده بودند. برخی ایالات با تشویش و ناامنی روزگار می‌گذراند؛ به طوری که یزد و کرمان مدام توسط بلوچها غارت می‌شدند. گرجستان در التهاب بود و در کردستان به علت رفتار ستمگرانهٔ حسن علی خان حاکم اردلان فتنه‌ها به پا خواست. با این اوضاع، شاه روز به روز در شرب خمر و سکونت در حرم و فساد اخلاق بیشتر غرق می‌شد.

او همچنین به خرافات بسیار معتقد بود. به عنوان مثال زمانی که در یک مراسم با حضور درباریان در عمارت چهل ستون، ناگهان یکی از ستونهای بلند چوبی آتش گرفت و شعله‌های آن به پاره‌ای از ستونها و قسمتی از سقف سرایت کرد، شاه به کسی اجازهٔ اطفای حریق را نداده گفت چون مشیت الهی تعلق به سوختن این تالار گرفته است، او با خواست خداوند ستیزه نخواهد کرد.

شاه سلطان حسین در سال ۱۱۱۸ هـ/ ۱۷۰۶ م. برای سرکشی به آرامگاه سلاطین صفویه در قم به اتفاق حرم، رجال و درباریان خود که تعداد آنان به شصت هزار نفر می‌رسید به آن شهر عزیمت کرد و سپس برای زیارت عازم مشهدالرضا<sup>(ع)</sup> گردید. هزینهٔ این سفر آنقدر زیاد بود که نه تنها خزانه را تهی کرد، بلکه شهرهای سر راه را نیز ویران نمود.

۱. هدایت طبرستانی، رضا قلی خان: روضة الصفای ناصری، قسمت هشتم.

در زمان این سلطان بی‌کفایت، تعصب کور مذهبی علیه اقلیتهای مذهبی شدت گرفته، به اوج خود رسید.

در چنین شرایطی بود که قبیله غلزایی قندهار شورش نمود. این شورش در حالی انجام شد که به اعتقاد همه مورخان به هیچوجه شورشیان سقوط سلسله صفویه و تسخیر اصفهان را در ابتدا مدنظر نداشتند. در مقابله با شورشیان غلزایی بین سران سپاه اختلاف بود و هر یک از بزرگان و فرماندهان راه خود را می‌رفت و وحدت نظری وجود نداشت.

حزین لاهیجی که خود در جریان وقایع اصفهان در این شهر حضور داشت و مصایبی را نیز متحمل گردیده بود در کتاب احوال چنین می‌نویسد:

”این هم از اسباب اجرای تقدیر بود که بر یک لشگر چندین کس که از رهگذر غفلت و نفاق رأی دو تن از ایشان را با هم اتفاق نباشد امیر و سردار شوند“<sup>۱</sup>.

پیش از سقوط اصفهان طهماسب، ولیعهد سلطان حسین به قصد گردآوری سپاه و مقابله با افغانه از اصفهان خارج شد. او پس از سقوط اصفهان در قزوین تاجگذاری کرد. او هم مانند سایر پادشاهان متأخر صفوی در حرم بزرگ شده بود و متأسفانه همه خصوصیات منفی حرم را در خود جمع داشت.

حزین در این باره می‌نویسد:

”پادشاه عالیجاه شاه طهماسب صفوی که در بدایت شباب و بعد از جلوس سلطنت از حادثه اصفهان و گرفتاری پدر به غایت افسرده و محزون بود، یکی از امرای جاهل به خیال آنکه او را از غصه و اندوه برآورد به اسباب عیش و عشرت دلالت کرد و به اندک زمانی چنانکه در مزاج جوانان خاصیت لهو و لعب است به آن شیوه از حد اعتدال گذشت و مصداق این مضمون شد:

شاهها ز می‌گران چه بر خواهد خاست

و ز مستی بیکران چه بر خواهد خاست

۱. احوال، ص ۳۸.

شه مست و جهان خراب و دشمن پس و پیش

پیداست کزین میان چه برخواهد خاست<sup>۱</sup>

زمانی که اصفهان در محاصره بود، عده‌ای از خیرخواهان به شاه پیشنهاد کردند شهر را ترک کند و به محلی رود که بتواند قوایی تازه نفس به قصد درهم شکستن افغانه گردآورد. از جمله شیخ محمد علی حزین که از نزدیک با دربار ارتباط داشت و به واسطه جدّ اعلایش شیخ زاهد گیلانی و همچنین مراتب علمی خودش موقعیت ممتازی در میان درباریان داشت، چنین می‌نویسد:

”استخلاص اصفهان نیز در این صورت بود، چه بعد از پادشاه خصم را بر سر اصفهان زیاده کوششی فرصت نبود و به فکر کار خود می‌افتاد و عامه شهر او را به هر عنوان از سرخود وامی‌کردند و وی ناچار شدی که از همان راه که آمده بود و به مرور ایام و سعی موفور آن را گشوده بود به مقرّ خود بازگردد یا آماده جنگهای سلطانی شود. به هر صورت تدبیری سودمند بود و آن همه خلق بی‌شمار به سختی تلف نمی‌شدند. اما موافق تقدیر نیافتاد و چند کس از ناسنجیدگان مانع آمدند تا آنکه شد آنچه شد“<sup>۲</sup>.

وضع مردم ایران طی زمامداری محمود و اشرف افغان وحشت‌بار بود. تعدادی از ایشان بر اثر جنگها و شورشها و قحط و مرض معدوم شدند و وسایل معیشت بازماندگان به باد غارت رفت؛ تجارت به کلی متوقف شد و روسها شمال و عثمانی‌ها غرب کشور را اشغال کردند. مردم در کلیه نواحی اشغالی در آرزوی آزادی به سر می‌بردند. اشرف طی فرمانی مردم را از حیث نژاد به هفت گروه طبقه‌بندی کرد. او غلزیایی‌ها را در گروه اوّل و سپس ارامنه، درگزینیها، هندیهای مُلتانی، زرتشتیان، یهودیان و آخر از همه ایرانیان را قراردادده بود. شیخ محمد علی حزین اوضاع جاری ایران را چنین توصیف می‌کند:

”مملکت خراب و قوانین ملکی در آن چند ساله ایام فترت همه از هم ریخته و پادشاه صاحب اقتدار و رأیی بایست که تا مدتی به احوال هر قصبه و قریه پردازد و از

۱. ص ۳۹.

۲. احوال، ص ۴۳.

مقتضیات فلکیه در این ازمه رئیسی که صلاحیت ریاست داشته باشد در همه روی زمین پیدا نیست<sup>۱</sup>.

شورشها و فتنه‌های کسانی که غالباً خود را پسر یا خویشان سلطان حسین می‌خواندند، وضع را آشفته‌تر نموده بود و مردم نجیب ایران که کاملاً مستأصل شده بودند هر روز به گرد یکی از آنان تجمع شده، به امید نجات از وضعیت بحرانی‌شان متحمل رنجها، مصیبتها و کشتارها می‌شدند. مردم صلح طلب و نجیب ایران باید برای نجات از آن همه محن با چه آرزومندی دست دعا برداشته باشند؛ با آنکه مدتها هیچ گونه علامتی دال بر استجابت دعای آنان به چشم نمی‌خورد، اما عاقبت وضع دگرگون گردید.

طهماسب مقارن این ایام حسن علی بیک معیرالممالک را به قصد استمداد از نادر نزد وی فرستاد. شهرت نادر، حتی در آن ایام در سراسر شمال ایران پیچیده بود. حسن علی بیک در نخستین دیدار سخت تحت تأثیر همت و توانایی نادر قرار گرفت. سپس نادر به حضور طهماسب رسید و اطاعت و ارادت خود را اعلام نمود و از طرف طهماسب به فرماندهی کل سپاه منصوب و لقب طهماسب‌قلی<sup>۲</sup> گرفت.

این قهرمان خراسانی ظرف مدت کوتاهی با پیروزیهای پی در پی به آمل و آرزوهای ملت جامه عمل پوشیده، نیروهای غلزایی را کاملاً سرکوب و روسها و عثمانیها را از شمال و غرب ایران اخراج نموده، وحدت و یکپارچگی و امنیت را مجدداً به ایران بازگرداند. آوازه نادر به تمام جهان رسید و به عنوان فاتحی بزرگ به رسمیت شناخته شد. از طرفی به دلایل از پیش گفته شده، در خاندان صفویه رجلی که بتواند از این موقعیت استفاده کند و اقتدار سلسله صفویه را مجدداً احیا نماید وجود نداشت.

بنابر قول محمد محسن نویسنده کتاب *زبدة التواریخ*، طهماسب متعهد شده بود در امور سپاه مداخله نکند و پس از تصرف اصفهان و دفع غلزاییها خراسان و کرمان و

۱. احوال، ص ۲۱۴.

۲. غلام طهماسب.

مازندران را به عنوان تیول به نادر ببخشد؛ اما زمانی که نادر مشغول فتح قلعه قندهار بود، طهماسب در رأس سپاهی به جنگ عثمانی رفته شکست خورد و معاهده ننگینی را پذیرفت.

نادر بلافاصله این معاهده را غیرقانونی اعلام کرد و پس از برگشت در جنگی با عثمانی، حتی بغداد را نیز فتح نمود. پس از آن طهماسب را خلع و تمام بزرگان ایران حتی رؤسای دهکده‌ها را به دشت مغان دعوت نموده، شورای مغان را تشکیل داد. در این شورا ضمن بررسی وضعیت گذشته ایران در زمان هرج و مرج و وضعیت فعلی ایران که اقتدار و امنیت به آن برگشته بود، تصمیم درباره آینده حکومت ایران به این شورا محول گردید و به اتفاق آرا سلسله صفویه منقرض و امر پادشاهی به نادر محول گردید. بدین ترتیب بار دیگر تاریخ تکرار شد و تجمل، رفاه، دوری از عدالت، تعصب کور، سلسله‌ای از حکام را که نزدیک به دوست سال نفوذ عمیقی در بین مردم داشت به ورطه سقوط کشاند؛ فَاعْتَبِرُوا يَا أُولِيَ الْأَبْصَارِ.

### منابع

۱. ادوارد براون: تاریخ ادبیات ایران از صفویه تا عصر حاضر، مترجم دکتر بهرام مقدادی، چاپ مروارید تهران، ۱۳۶۹ ه.ش.
۲. حزین لاهیجی، شیخ محمد علی: تاریخ حزین یا احوال، ضمیمه دیوان حزین، تصحیح بیژن ترقی، انتشارات خیام، تهران، چاپ دوم ۱۳۵۰ ه.ش.
۳. سر جان ملکم: تاریخ ایران، مترجم اسماعیل حیرت، تهران، ۱۳۶۲ ه.ش.
۴. شاردن: سفرنامه، مترجم محمد عباسی، انتشارات امیرکبیر، تهران، ۱۳۴۵ ه.ش.
۵. لاکهارت، لارنس: انقراض سلسله صفویه و ایام استیلای افغانه، ترجمه مصطفی قلی عماد، انتشارات مروارید، تهران، چاپ دوم ۱۳۶۴ ه.ش.
۶. نصرالله فلسفی: زندگانی شاه عباس اول، دانشگاه تهران، تهران، چاپ سوم ۱۳۵۳ ه.ش.
۷. هدایت طبرستانی، رضا قلی خان: روضة الصفاى ناصری، تهران.
۸. اوژن، اوبن: "تشیع و ملیت ایران"، مجله عالم اسلام، ج ۴، شماره ۲.